

**Reflection on Two Journeys of Self-awareness;
"Doordasthaye mobham" by Mohsen Nekoumaneshfard
and "Love in Exile" by Baha Taher**

Ahmad Khatami*

Amene Erfani fard**

Abstract

The immigrant in the experience of immigration, through confusion and dissociation from its culture and lack of belonging to the host country, seeks to achieve its true identity, various ups and downs. Considering the slippery identity and theoretical patterns of immigration in the votes of Homi Bahabha, The present study, with a comparative approach and relying on descriptive-analytical method, examines the themes related to immigrant identity in the works of "Doordasthaye Mobham" and "love in exile", in stages such as facing the "other", acceptance and refusal, widespread awareness, self-return and finally, dissociation and destiny. In these works, Eastern personalities, in conflict with Western culture and in accordance with internal developments, intertwined with painful global trends and maintaining an ideological position, gain recognition and understanding of a network of global relations and provide a platform based on historical, political and human reality to awaken the forgotten realm of the hero's psyche within the merged boundaries of "self" and to make sense of it. The results of this study show that migration with a break from the insider culture, confrontation with the host land space and understanding the place and time in

* Professor of Persian language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University of Tehran (Corresponding Author), a_khatami@sbu.ac.ir

** Doctoral student Shahid Beheshti University, a.erfanifard@yahoo.com

Date received: 2023/02/03, Date of acceptance: 2023/06/17



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

the process of interaction and confrontation with the discourse space of "the other" as a productive narrative space -"third space"- in the works, It explains the differences in the world; A process that, due to psychological and sociological factors, otherness and profound analysis of alien concepts and alienation gives new importance to the concept of identity.

Keywords: *Third space, Other, Identity, love in exile, Doordasthaye mobham.*



تأملی در دو سفر خودشناسی؛ «دوردست‌های مبهم» از محسن نکومنش فرد و «الحب فی المنفی» از بهاء طاهر

احمد خاتمی*

آمنه عرفانی فرد**

چکیده

سوژه مهاجر در تجربه مهاجرت با پشت سر گذاشتن سردرگمی و گسست از فرهنگ خود و عدم تعلق به کشور میزبان، در صدد رسیدن به هویت حقیقی خود، فراز و فرودهای گوناگونی را پشت سر می‌گذارد. با توجه به لغزندگی هویت و الگوهای نظری موجود در خصوص مقوله مهاجرت در آرای هومی بهابها، پژوهش حاضر با رویکرد تطبیقی با تکیه بر روش توصیفی-تحلیلی، درونمایه‌های مربوط به هویت مهاجر را در آثار «دوردست‌های مبهم» و «الحب فی المنفی»، در مراحل چون مواجهه با دیگری، پذیرش و امتناع، آگاهی گسترده، بازگشت به خود و در نهایت گسست و فرجام بررسی می‌کند. در این آثار، شخصیت‌های شرقی در تعارض و تقابل با فرهنگ غرب و متناسب با تحولات درونی، درهم‌آمیزی با جریان دردناک جهانی و حفظ موضع ایدئولوژیک، به شناخت و درک شبکه‌ای از روابط جهانی دست‌یافته و بستری مبتنی بر واقعیت تاریخی، سیاسی و انسانی برای بیداری قلمروی از یادرفته روان قهرمان در مرزهای ادغام‌شده «خود» و معنا بخشیدن به آن فراهم می‌کنند. نتایج حاصل از

* استاد و عضو هیأت گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی،

تهران (نویسنده مسئول)، a_khatami@sbu.ac.ir

** دانشجوی دکتری دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، a.erfanifard@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۱۱/۰۴، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۳/۲۷



این پژوهش نشان می‌دهد مهاجرت با گسست از فرهنگ خودی، رویارویی با فضای سرزمین میزبان و درک مکان و زمان در روند تعامل و تقابل با فضای گفتمانی «دیگری» به مثابه یک فضای روایتی مولد «فضای سوم» در آثار، به بیان تفاوت‌ها و تباین‌ها در جهان می‌پردازد؛ فرآیندی که با توجه به عوامل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی دیگربودگی و تحلیل عمیق مفاهیم بیگانه و بیگانگی اهمیت تازه‌ای به مفهوم هویت می‌بخشد.

کلیدواژه‌ها: فضای سوم، دیگری، هویت، الحب فی المنفی، دوردست‌های مبهم.

۱. مقدمه؛ گفتاری در مبانی نظری پژوهش

ادبیات تطبیقی پس از گذار از مراحل چهارگانه در دنیای امروز به مطالعات فرهنگی رسیده و فرهنگ‌های کشورهای دیگر را با استفاده از مؤلفه‌های مشترک بررسی می‌کند. یکی از مباحث اصلی مطالعات فرهنگی، خودشناسی در آینه «دیگری» است. انسان برای دستیابی به درکی از جهان، به شناخت پیرامون خود نیاز دارد. تجربه وجودی او به تنهایی قادر به رفع ابهام از ابعاد گوناگون حیات نیست. ابعادی که او را در کشاکشی میان اضطراب حضور در جهان و یافتن معنایی برای آن قرار می‌دهد. در واقع «هدف از نیل به حقیقت، نظام بخشی به خود و حرکت خویش در بستر و در میانه این هستی حیرت‌زا و رمزآلود است» (کچوئیان، ۱۳۸۳: ۷۹). این نظام بخشی، در ساحت اجتماعی خود با مفهوم هویت پیوند می‌خورد؛ امری که استوارت هال (Stuart Hall) آن را بی‌ثبات، متغیر، متزلزل و حتی متناقض می‌داند. او از هویت به عنوان یک محصول یا فراورده تعبیر می‌کند که هیچ‌گاه کامل نبوده و همیشه در حال شکل‌گیری است و بنیاد آن در بازنمایی گفتمان حاکم ساخته می‌شود (Hall, 2003: 234). لکان (Jacques Lacan) نیز سوژه را یک ساختار همواره ناتمام می‌داند (یورگنسن، ۱۳۸۹: ۱۰) که تا حدودی به وسیله گفتمان‌ها ساختار بندی شده است. به زعم لکان «موقعیت‌هایی که گفتمان‌ها در اختیار فرد قرار می‌دهند، محتواهای متفاوتی به هویت فرد می‌بخشند» (همان، ۸۲) و هر هویتی، در فرایند تغییر و تحول مداوم، همواره در مناسبتی «در زمانی» در حال بازساخت خود است (نجومیان، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

انسان در جهان است و برای شناخت او باید به برخورد او با جهانش توجه کرد. به این ترتیب، اضطراب و تشویش حیات انسانی که حاصل شناوری او در متن اسرارآمیز هستی است، با شناخت خود و ابعاد هستی خود، تا حدودی تسکین می‌یابد و بر بی‌قراری و ناآرامی او با وجود درک مستقلش از خود، تاریخ و پیرامونش، مرهم می‌نهد. چنین فرآیندی در وضعیت

تأملی در دو سفر خودشناسی؛ ... (احمد خاتمی و آمنه عرفانی فرد) ۸۳

مهاجرت که خود یکی از مباحث مهم مطالعات فرهنگی است، به گونه‌ای دیگر در فضایی هوشیارانه به وقوع می‌پیوندد؛ فضایی که در آن آدمی به مثابه مرکزیت این جهان، با ازدست‌دادن حس و مفهوم مکان، (کمالی، ۱۳۹۱: ۹۸) و با «پشت سر نهادن عناصر هویت‌ساز در سپهر نشانه‌ای میزبان» (لوتمان، ۱۳۹۰: ۲۲۱)، دچار اضطراب هستی‌شناختی می‌شود و بار دیگر به خود بازمی‌گردد. در واقع، فرد در ارتباط با مکان است که هستی خود را معنادار می‌داند و دوری از آن را دوری از معنای هستی خود تصور می‌کند. اقامت در کشوری دیگر، آشنایی با افراد جدید و رویارویی با مسائل مختلف «در فضای خاص مهاجرت که از آن تعبیر به «فضای سوم» می‌شود، هویتی ناهمگون و پراکنده یا به عبارتی، سرگردان و آواره» (احمدزاده، ۱۳۹۱: ۱۲-۱۳) پدید می‌آورد. سوژه مهاجر، در هر مرحله‌ای از حضور در سرزمین میزبان و مواجهه با چالش‌های آن، در عین درک تفاوت میان دنیای شرق و غرب، اختلاف فرهنگی و دیالکتیک «خودی» در قبال «دیگری» با آشکار شدن ابعاد وجودی و هویتش در تعامل با ساختار فرهنگی سرزمین مادری و میزبان، به کیستی یا چیستی، ماهیت و شخصیت، افکار و باورها، ایده‌ها و اندیشه‌های خود پی می‌برد و با درک تجربه گسست، به مسیر جدیدی از رشد و تکامل خود می‌پیوندد. به این معنا که عناصر شکل‌دهنده هویت او، مطابق با الزامات اجتماعی و فرهنگی که ریشه در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی-مکانی دارد، دوباره بازتنظیم می‌شوند. این پدیده، با برهم زدن معادلات منظم موجود در زمینه هویت، محور قابل توجهی از ادبیات امروز جهان را به خود اختصاص داده است. برخی از نویسندگان در جوامع شرقی به ویژه ایران و مصر که به کشورهای غربی مهاجرت کرده بودند، از هویت و واژگونی خط سیر توصیفی روایت‌های خطی از آن در کشورهای غربی نوشتند. مفاهیمی از این دست از عناصر تشکیل‌دهنده ادبیات مهاجرت در همه ملت‌ها با تمدن‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آن به شمار می‌آید؛ مفاهیمی که در عین پرداختن به تفاوت‌ها و دوگانگی‌های میان اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت، در صدد تبیین «خود» در میان این حجم عظیم تصاویر است. این موضوع در حوزه تصویرشناسی به عنوان یکی از شاخه‌های ادبیات تطبیقی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در این پژوهش، به دلیل شرایط سیاسی و اجتماعی کم و بیش مشابه ایران و مصر، اشتراکات فرهنگی و ادبی این دو سرزمین و نیز با تکیه بر تصویر عرضه شده از ملت‌های اروپایی در فرهنگ «خود»، به خوانشی منسجم از فرآیند خودشناسی در دو رمان «دوردست‌های مبهم» اثر محسن نکومش فرد و «الحب فی المنفی» اثر بهاء طاهر می‌پردازیم؛

«دوردست‌های مبهم» با دنبال کردن زندگی مسعود و خانواده‌اش در شهر استکهلم در سوئد، سفری پر فراز و نشیب در جهت رسیدن به عناصر گسترده‌تر و کلی‌تری از تاریخ جهان و رویدادهای در حال وقوع آن است. محوریت اغلب بخش‌های مجموعه، زندگی مسعود است و راوی بیش از هر کسی به تشریح موقعیت او به عنوان فردی مهاجر پرداخته است. کتاب «الحب فی المنفی» اثر بهاء طاهر - نویسنده و روزنامه‌نگار مصری - نیز در رویارویی با غرب و مواجهه نزدیک با مسائل جهانی نوشته شده و برگرفته از تجربه‌های تلخ و گزنده‌ای از جنگ، انقلاب، تبعید و به حاشیه رانده شدن می‌باشد که پای عواطف انسانی در ورای مرزهای سرزمین مادری را به متن می‌گشاید و به معنای زندگی و زیستن از نگاه انسان مهاجر می‌پردازد. هومی بهابها (Homi K. Bhabha)، پیوند دوگونه‌ای را در هویت فرهنگی مورد توجه قرار می‌دهد و توجه خواننده را به آنچه در خط مرزی بین فرهنگ‌ها - در بینابین - می‌گذرد، جلب می‌کند. از آنجا که فرهنگ منسجم و اصیل برای بهابها در رابطه نوسانی با فرهنگ غیرمنتظره، دو گونه و تصادفی است، پس از معرفی مفهوم آستانه که به حرکت دائمی هویت‌های ثابت بدون برتری یکی بر دیگری می‌پردازد (Bhabha, 2007: 5)، مفهوم کلی‌تری را به نام فضای سوم معرفی می‌کند؛ پیوند دوگونه‌ای که پدیدار شدن وضعیت‌های دیگر را ممکن می‌کند و باجابه‌جا کردن پیشینه‌هایی که آن را تشکیل می‌دهد، به ساختارهای جدید قدرت و ابتکارهای جدید سیاسی‌ای که به طور معمول درک مناسبی از آنها وجود ندارد، می‌پردازد (Huddart, 2007: 126). به این ترتیب، در شخصیت پردازی این آثار، خط سیر روایی از همگونی مفروض هویت آغاز شده و با توجه به بحران‌های عاطفی ناشی از فرهنگ غرب و ناهمخوانی آن با شخصیت‌های اصلی رمان‌ها، کشمکش و تأثیر فرهنگ غرب بر شخصیت‌های شرقی، شوک فرهنگی، تزلزل شخصیتی، دوگانگی اندیشگانی، تعارض با غربی‌ها و ... به سوی ناهمگونی همواره متکثری پیش می‌رود. به این وسیله هویت به تعویق افتاده و در کنش‌های متنی و روایی که وابسته به تحول تاریخی و زمانی است، سوژه مهاجر به خود حقیقی و غیرحقیقی‌اش در میان این درهم‌تنیدگی‌ها در فضای سوم واقف می‌شود.

بحث مقاله حاضر بر آن است تا نشان دهد پیوند خوردگی هویت در رمان دوردست‌های مبهم و الحب فی المنفی در چه مواردی اتفاق افتاده است؟ سوژه مهاجر برای رویارویی با فضای سرزمین میزبان و در روند تعامل و تقابل با فضای گفتمانی «دیگری» چه رویکردهایی را در مسیر دستیابی به خودآگاهی و بازسازی هویت ملی، فردی و فرهنگی اتخاذ می‌کند؟

۲. پیشینه پژوهش

پدیده مهاجرت به اشکال مختلف در علوم اجتماعی موضوع بحث و پژوهش قرار گرفته است. بخش زیادی از این مطالعات، پیرامون شناسایی موانع ادغام اجتماعی بوده و کوشیده‌اند با توجه به ویژگی‌های محیط میزبان وضعیت زندگی گروه‌های اقلیت مهاجر را توضیح دهند. کتاب از غربتی به غربت دیگر (۱۳۸۷) نوشته شاهرخ تندرو صالح، مقاله «نقد پسااستعمارگرایی و انعکاس آن در آثار داستان‌نویسان مهاجر ایرانی» (۱۳۸۹) نوشته حیات عامری و الهام میاحی به دیاسپورای ایرانی خارج از مرزهای جغرافیایی ایران پرداخته‌اند. علاوه بر این، مجموعه مقالات «مهاجرت در ادبیات و هنر» به طور اختصاصی به مسأله وضعیت پسااستعماری مهاجر در آثار ادبی پرداخته‌اند. در زمینه کاربردی نظریه هویت هومی بهابها در ادبیات داستانی نیز پژوهش‌های متعددی صورت گرفته است؛ «مقایسه تطبیقی شکل‌گیری هویت تراملی زن شرقی مهاجر در آثار جومپا لاهیری و مهرنوش مزارعی از دیدگاه هومی بابا» (۱۳۹۱) نوشته امید ورزنده و سید رضا ابراهیمی، «بررسی پدیده پیوندگونی از منظر هومی بابا در «در کشور آزاد» اثر وی.اس. ناپیال» (۱۳۹۱) نوشته دهاداری و جعفری، «پیوندخوردگی هویت در نظریه پسااستعماری؛ مطالعه موردی فیلم بیانست اثر رومن پلانسکی» (۱۳۹۲) نوشته مسعود فرهمندفر و امیرعلی نجومیان سعی در تشریح محورهای مهم نظریه پسااستعماری، به ویژه «هویت» دارند. مقاله «چالش عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگتمانی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی» (۱۳۹۵) نوشته غلامعلی فلاح و سارا برمکی نیز به فرایند هویت‌یابی و «بازنمایی تنازع سرزمین مادری و سرزمین دیگری در ادبیات داستانی مهاجرت» (۱۳۹۷) نوشته مهدی سعیدی و نرگس رضایی نیز به بحران هویت در سرزمین میزبان می‌پردازند. مقاله «دیاسپورای خاورمیانه/ شمال آفریقا و رویکرد احزاب راستگرا در برابر شکل‌گیری بحران‌های هویتی در کشورهای اروپایی» (۱۳۹۹) نوشته رضا ممدوحی، مهاجرت جوامع کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را به دلیل جنگ و ناامنی در دو دهه گذشته به قاره اروپا و بحران هویت ملی، فرهنگی و سیاسی ایشان را در اروپا بررسی می‌کند. اما در رابطه با رمان الحب فی المنفی، «تحلیل رمان‌های مهاجرت بهاء طاهر بر پایه کاسموس/ نظم و خائوس/ آشوب» (مطالعه موردی رمان مهاجرت عشق در تبعید و مجموعه داستان زمستان ترس) (۱۴۰۱) نوشته خلیل بیگ زاده و پریسا احمدی به آشوب‌گری و نابسامانی در شخصیت‌های داستان می‌پردازد. همچنین مقاله «گذر از رئالیسم به مدرنیسم در

رمان «الحب فی المنفی» اثر بهاء طاهر (۱۴۰۱) نوشته رضا درویش زاده و همکاران مؤلفه‌های مدرنیسم را با پرداختن به درون‌مایه‌های اجتماعی با رویکرد عاطفی ذاتی بررسی می‌کند. با وجود این، بررسی پیشینه تجربی و ادبیات پژوهش نشان می‌دهد که در محیط فکری ایران، سکوت و شکافی معرفتی در مورد آثار محسن نکومش‌فرد و بهاء طاهر وجود دارد. مقاله حاضر، با رویکرد تطبیقی و روش توصیفی از نوع تحلیل محتوای کیفی و نیز با کاربست الگوهای نظری موجود در خصوص مقوله هویت در آرای هومی بهابها در دو اثر دوردست‌های مبهم و الحب فی المنفی که درون مایه‌های مشترکی در خصوص تحولات هویتی شخصیت‌های مهاجر به تصویر می‌کشند، به جزئیات دلالت‌مند متون پیش رو متمرکز می‌شویم و با کشف پیام‌های مستتر در متون، به تبیین و تحلیل خودبیانگری راویان آثار به عنوان سوژه‌های مهاجر در قالب مراحل (الف) مواجهه با دیگری، (ب) وصله ناجور؛ پذیرش و امتناع، (ج) انزوا؛ آگاهی گسترده و بازگشت به خود و در نهایت (د) هستی برزخی؛ گسست و فرجام می‌پردازیم و سیاست هویتی ایشان را صورت‌بندی می‌کنیم.

۳. سیر خودشناسی قهرمان در «دوردست‌های مبهم» و «الحب فی المنفی»؛

۱.۳ مواجهه با دیگری

در نخستین مرحله از خودشناسی، همانقدر که شناخت «خود» اهمیت دارد، شناخت «دیگری» نیز مهم است (لطف‌آبادی، ۱۳۹۲: ۶۵). به عبارت دیگر، اینکه ما چه چیزی را در نسبت با جهان بدست می‌آوریم و چه چیزی را به جهان ارائه می‌کنیم، نخستین مرحله یکی شدن ما با «دیگری» و جهان است. چنین ارتباط تنگاتنگی با جوامع و مردمان دیگر، به بازنمایی هویت ما در گستره‌ای وسیع‌تر می‌پردازد و معنای «خود» بودن و «دیگری» بودن را بازمی‌نماید.

دانیل هانری پژو (Daniel Henrie Pageaux) بر آن است که من به دیگری می‌نگرم و تصویر دیگری به شکلی تصویر منی است که او را نظاره می‌کنم یا درباره او می‌نویسم. با وجود این، تصویر دیگری در سطح فردی، جمعی، ملی یا نیمه جمعی، ممکن است در نفی دیگری نیز ظاهر شود و یا آن را کامل کند تا «من» را گسترش دهد (Pageaux, 1994). به نقل از لطفی‌نیا، ۱۴۰۰: ۱۳۸). در دوردست‌های مبهم، داستان زندگی مسعود برآمده از فضای انقلاب، شعارها، آرمان‌ها، ادعاها و عشق طوفانی است؛ او نماد یک توده‌ای و نگرش ویژه یک توده‌ای به جهان است که «هستی» معنادار و تعریف‌شده او در طی سال‌های عضویت در حزب توده و بعدها در دوره مهاجرت، در گستره آرمان‌های جمعی، حفظ و استمرار یافته است؛ بنابراین، در

تأملی در دو سفر خودشناسی؛ ... (احمد خاتمی و آمنه عرفانی فرد) ۸۷

وضعیت و امکانات برابر زندگی در کمپ پناهندگان، این جامعه کوچک آرمانی را ماکتی از یک جامعه آرمانی سوسیالیستی و ایده‌آل خود می‌داند و با رضایت خاطر اولیه به جامعه جدید می‌نگرد. اما از آنجا که دیگری زمانی معنا می‌یابد که بدانیم «او در عین شباهت با ما متفاوت هم باشد» (نجومیان، ۱۳۸۵: ۲۲۲)، به تدریج، با رهایی از کمپ، تصویر گزینش شده از جهان بیرون و عمدتاً کشورهای غربی کنار رفته و با واقعیت زندگی یک مهاجر و تفاوت خود با محیط و جامعه مواجه می‌شود. فرآیند درک چنین تفاوتی، در قیاسی مداوم بین سبک زندگی خود و محیط میزبان رخ می‌دهد. به این ترتیب، خلاف نگرش همسر و فرزندان، از لحظات آغازین حضور خود از مهاجرتش دلگیر می‌شود. با آگاه شدن از تبدیل وضعیت اقامتشان به امری دائمی، روحیاتش تغییر کرده، بیگانگی‌اش با محیط کمتر و تا حدودی باور به درستی اندیشه‌های پیشین در او تضعیف می‌گردد؛ «گاه حتی فکر می‌کردم که وطن و احساس وابستگی به آن یک امر طبیعی نیست و احساسی است که بر اثر تلقین و تکرار در آدم‌ها تقویت می‌شود» (نکومنش فرد، ۱۳۸۶: ۱۷۸). در این فرآیند، مسعود دروازه رسیدن به معنای خود را در مواجهه با دیگری می‌گشاید و در تقابل با او در عین تأثیری که از دیگری پذیرفته، به بازاندیشی رابطه خود با محیط و سرزمینی که هویت او را ساخته، می‌پردازد.

راوی رمان «الحب فی المنفی» نیز روزنامه‌نگاریست که ریشه‌های خود را در جریان ناصریسم از دست داده و به دلیل فشارهای سیاسی و آزارهای عناصر امنیتی، بالاجبار به کشوری اروپایی مهاجرت کرده است. او در مرحله مواجهه با میزبان، با دیدن پیشرفت صنعتی، امکانات رفاهی، درک و دریافت آزادی سیاسی و آزادی‌های فردی و مدنی بیشتر در سرزمین تازه به رضایتی نسبی دست می‌یابد؛ رضایتی که برای او اولین گام در تطابق خود با نشانه‌ها و مفاهیم محیط میزبان (دیگری) است؛ دیگری‌ای که در اینجا در نسبت با خود و هویت پیشین (شرقی) راوی، شناخته و مورد قضاوت قرار می‌گیرد. اما از آنجایی که او حرفه روزنامه‌نگاری را برگزیده، سعی دارد تا از همان ابتدا، حقیقت غرب را آشکار کند. با وجود این، در همان مواجهه نخست چنین می‌گوید:

لم تكن علاقتی بالصحفین تتجاوز المقابلات العابرة فی المؤتمرات أو فی الحفلات الرسمية واكتشفت بسرعة أن الأمور هنا تختلف عن بلدنا. ... عرفت أن الصحفین هنا، مثل غیرهم لا یرحبون بالعلاقات الاجتماعية التي لا تفید، ولم أكن أنا مصدرا مهما للمعلومات أو علی علاقة بجهات ذات نفوذ تجعلهم یسعون إلى معرفتی، فاعتبرت هذه العزلة جزءا من فترة العقوبة التي أفضیها فی المنفی والتي لم أكن أعرف لها نهاية (طاهر، ۲۰۰۱: ۷۰).

۲.۳ وصله ناجور؛ پذیرش و امتناع

در مرحله دوم، به دلیل «ورود صورت‌های جدید رفتاری و تشدید تقابل نشانه‌ای با صورت‌های قدیمی» (لوتمان و دیگران، ۱۳۹۰: ۴۳)، می‌توان شاهد «تنش» و تغییر در نوع فرهنگ بود.

به عقیده سافران، با وجود زندگی نویسندگان مهاجر ایرانی در کشوری دیگر و همسان‌سازی خود با فرهنگ و ارزش‌های آن جامعه برای ادامه زندگی، همچنان وفاداری به خاطرات خود در خانه (ایران) و پایبندی به ارزش‌های فرهنگی و عادات اجتماعی خویش در آثار ایشان مشهود است، (Safran, 1991: 83-93). مسعود «دوردست‌های مبهم» نیز به تدریج از سوی گفتمان سرزمین میزبان فراخوانده می‌شود اما رهایی از تأثیر قدرتمند گفتمان سرزمین مادری و نشانه‌های آن برای او به راحتی مقدور نیست؛ «زبان، فرهنگ و سنت‌های جامعه ایران با بافت فکری آنها عجین شده بود. از این رو آنها به کندی با جامعه جدید خو می‌گرفتند» (نکومنش فرد، ۱۳۸۶: ۱۱).

با نشانه‌ای شدن فضای میزبان و مادری در اندیشه مسعود، واقعیت‌ها شکلی دیگرگون به خود می‌گیرند و او تبدیل به متنی فرانشانه‌ای می‌شود. تنهایی و عدم حضور دوستی صمیمی یا آشنا در کنار مشکل ایجاد باب دوستی با مردم سوئد، تعامل، همزیستی، ادغام و یکسان شدن با نشانه میزبان را با چالشی جدی مواجه می‌سازد. علاوه بر این، قتل اولوف پالمه - نخست‌وزیر سوئد - به دلیل مواضع بشردوستانه و صلح‌طلبانه از سوی مخالفانش شروعی بود بر تشدید جریان بیگانه‌ستیزی سوئدی‌ها و در نتیجه فوران آتش نژادپرستی که مسعود و خانواده‌اش را از تأثیرات این امر مستثنی نمی‌ساخت. شک و بدبینی مردم نسبت به خارجی‌ها به خصوص اتباع خاورمیانه، وضعیت روحی مسعود را بهم می‌ریخت. احساس خارجی و «آن دیگری» بودن، در این برهه شدت می‌گیرد و سبب می‌گردد با تردید به ادعاهای بشردوستانه سوئدی‌ها بنگرد، نسبت به مردم بدبین شود و به غرور از دست رفته خود در طی مهاجرت و تحمیل شرایطی بیندیشد که هر زمان، بخشی از وجود او را با تجربه رنج و اجبار آمیخته می‌سازد. او در این فضا بیگانه است، هیچ شباهتی بین خود و دیگران احساس نمی‌کند، از نگاه سرد و غریبشان می‌گریزد و در تلاش برای انزوا و کناره‌گیری است. بهابها از این وضعیت با نام آشناغریبی (uncanniness) یاد می‌کند. این حالت آستانه‌ای چیزی میانه زندگی و مرگ است. وضعیتی که موللی آن را نامانوس، غریبه و هول‌انگیز در حالتی از بهت و حیرت می‌خواند که ناگهان فرد را در هیئت موجودی کاملاً بیگانه تصویر می‌کند (موللی، ۱۳۷۹: ۸۳). شخصیت

تأملی در دو سفر خودشناسی؛ ... (احمد خاتمی و آمنه عرفانی فرد) ۸۹

سرگردان مسعود نمی‌داند به کدام جامعه و فرهنگ تعلق دارد و چگونه باید خود را با شرایط جدید تطبیق دهد. بهابها مفهوم فرهنگ را نیز دارای هویت دوگانه می‌داند. «فرهنگ از طرفی (canny-homely) و واقعی و از طرف دیگر (uncanny-unhomely) و همواره در حال تغییر است و به همین دلیل فاقد هویت یکسان و خودکفا می‌باشد» (Huddart, 2007:83). مسعود اقامت می‌گیرد، کار پیدا می‌کند، صاحب‌خانه می‌شود اما نمی‌داند که چگونه باید سوئدی باشد. او هنوز درک درستی از موقعیت خود ندارد اما در رفت و آمدی بی‌پایان بین گذشته و اکنون شرق و غرب، رابطه دیالکتیکی او با محیط میزبان با حفظ ساختارهای سرزمین مادری، وارد مرحله‌ای جدید می‌گردد. اما همچنان تلاش برای ادغام در جامعه مقصد و ارتباط با «دیگری»، قادر به زدودن احساس پشیمانی، تشویش و غوغای او نیست: «تنها امید من این بود که با گذشت زمان و عادت به جامعه جدید ادامه زندگی در اینجا برایم سهل‌تر شود» (نکومنش فرد، ۱۳۸۶: ۱۵۷). اجتناب از پذیرش و ادغام با شرایط موجود نیز تمایز و «دیگری» بودن مسعود را در محیط میزبان برجسته می‌کند. اینجاست که فرآیند دوگانه‌سازی آغاز می‌شود و هر کدام از این دوگانگی‌ها او را به یک سوی این مرز پرتاب می‌کند. اگرچه می‌کوشد ارزش‌های مسلط در آن نظام را تقلید نماید، اما به از خود بیگانگی فرهنگی دچار می‌شود. او نه تنها ارزش‌ها را در خود درونی نمی‌کند، بلکه به عدم انطباق خود با محیط جدید صحنه می‌گذارد.

از یک سو زندگی در سرزمینی آزاد و مرفه، در سرزمینی که لازم نبود هر آن فقر و تنگدستی هموعان خود را به چشم دید، آرزوی دیرینه من بود. از سوی دیگر دوری از میهن خویش و تمام آنچه دوران کودکی و نوجوانی من با آن گره خورده بود، سنگین و غیر قابل تحمل می‌نمود (همان: ۱۵۹).

اهمیت فرهنگی سرزمین مادری در برابر فضای جامعه میزبان سبب می‌شود تا در این فضای دوگانه، «رابطه میان فرهنگ و نافرنگ و یا آنچه آشنا می‌نماید و آنچه ناآشناست» (لیونگبرگ، ۱۳۹۰: ۱۲۷) مطرح شود. تمام فصل اول به تصویرسازی این سردرگمی و عدم تعلق می‌گذرد. همه تعاریفی که درباره مقوله‌های اجتماعی، فکری و فرهنگی چون خانواده، اجتماع و پیوندهایی چون زناشویی، رابطه پدر و فرزندی و... آموخته بود، مفهوم و ماهیت دیگری به خود گرفته، دارای شکل و هویتی جدید شده و الگوها و وظائف جدیدی پیش روی او قرار می‌دهند. به اعتقاد لوتمان، تنش میان مرکز و حاشیه «به ایجاد معنا و فرهنگ جدید می‌انجامد» (همان). چنین وضعیت مبهمی میان جدایی و وصل، پلی است میان مهاجر و

میزبان و وضعیت گذار برای ورود به موقعیت اجتماعی نوین و سبک زندگی تازه که در آن وضعیت «حضور نشانه مهمان تعدیل می‌شود و فرصت حل شدن در فرهنگ میزبان را می‌یابد» (شعیری و کنعانی، ۱۳۹۴: ۱۷۵). جایی که در آن، مهاجر از کنش متقابل با فرهنگ دیگری پرهیز می‌کند و بدون تقابل دو فرهنگ، به گونه‌ای موازی به نقد دو فرهنگ پردازد. در این ارتباط متقابل بر روی مرز من و دیگری است که هویت او تکوین و تعریف می‌شود. از این رو، جریان روایت اثر، به سیر تخریب و بازسازی مداوم هویت در این دنیای جدید.

راوی_ روزنامه‌نگار_ الحب فی المنفی نیز روایت‌های غربی بودن را دوباره از دید یک مهاجر که در حاشیه فرهنگ غالب و رسمی قرار دارد، روایت می‌کند. او با تکیه بر مجموعه‌ای خاص از اعتقادات، ارزش‌ها و تجارب، دغدغه‌اش را نسبت به موضوعات سیاسی و رویدادهای در حال وقوع، در محیط تازه پی می‌گیرد. حس‌رهایی از چنگال نظام استبدادی، جنگ و ناملایماتی که منجر به مهاجرت اجباری او شده، از یک سو، انگیزه‌ای برای حل شدن در فضای جامعه میزبان است و از سوی دیگر، دغدغه‌ای برای پیگیری سرنوشت مردمش و کشورهای اتحادیه عربی؛ مرحله‌ای که او را به طور مداوم به دو سامان اندیشگانی اینجا و آنجا هدایت می‌کند. با عبور و گذر مداوم بین دلالت‌های سبک‌های زندگی سرزمین‌های مادری و میزبان، هویت‌های خود را که میان خود و دیگری در نوسان است، احضار می‌کند. «ایامها کنت أقرأ ساطع الحصری و القومیین العرب و أعتقد مع عبدالناصر أن دولتنا الکبیره ستقوم غدا» (طاهر، ۲۰۰۱: ۲۳). اما به ناگاه گزارش راویان جنگ و نقض حقوق بشر در کشورهای چون شیلی، ویتنام، اندونزی و ... در کنفرانسی مطبوعاتی، ویرانه‌های سرزمین مادری و کشورهای جنگ‌زده خاورمیانه را با هراسی نمادین از جهان و حسرت‌های پایداری شده‌اش پیوند می‌زند. به عقیده بهابها «میان استعمارگر و استعمارشده تعاملی برقرار است که هویت هر دو را دگرگون می‌سازد» (تسلیمی، ۱۳۸۸: ۲۷۴). به تدریج شیفتگی اولیه راوی که در خواننده‌ها و مطالعات پیشینش در رویارویی با غرب شکل گرفته بود، با یأس از انگیزه‌های دولت‌های جهان پیوند می‌خورد و برخی از ارزش‌های نمادین دیگری در جامعه میزبان، اعتبار خود را نزد او از دست می‌دهد و میزان ستیز او با ارزش‌های بیگانه بالا می‌گیرد. درباره وضعیت آوارگان و مهاجران می‌نویسد: «أنه منذ هرب من شیلی لم يحصل علی إقامة شرعية فی أي مكان. وتعرف أنه كان یقیم فی النمسا فی مرکز الاستقبال للهاریین من بلادهم وأن هذا المركز یشبه السجن» (طاهر، ۲۰۰۱: ۹۳). «تصور أن الشرطة تلاحقهم وتراقب تلیفوناتهم وأنهم یضیقون علیهم فی

تأملی در دو سفر خودشناسی؛ ... (احمد خاتمی و آمنه عرفانی فرد) ۹۱

الوظائف والأعمال التي يجدونها بكل صعوبة، بل تصور أنهم أحياناً لا يوافقون على إسكانهم في البيوت الرخيصة التي تبنيها الدولة (همان، ۹۸).

راوی این وضعیت را با تأکید بر اروپامحوری (Eurocentrism) و عدم تعامل نگاه خودمحور اروپایی با دیگری (نجومیان، ۱۳۸۵: ۲۲۱) و با تهدید قلمداد کردن حضور مهاجران از سوی کشورهای اروپایی و قوانین منع مهاجرت پناهندگان از سوی کنوانسیون ژنو در روایت خود دنبال می‌کند: «کانت تنشر مقالات متابعه عن اللاجئين و تقول أنهم يرحمون البلد و ينشرون الجرائم و يلوثون البيئه و انه يجب إنقاذ الوطن من هذا الخطر» (طاهر، ۲۰۰۱: ۱۴). این امر شرایط راوی را به عنوان روایتگر این روزها که از نزدیک شاهد این نابسامانیست، سخت‌تر می‌کند. او که بازتاب اندیشه‌های خود را با یک‌سونگری‌های جامعه میزبان در تضاد می‌بینید، می‌کوشد با برهم‌نمایی تاریخی-سیاسی و با نگاهی انتقادی به مسائل پیرامونی‌اش بپردازد و چالش‌هایی را از قبیل وضعیت مهاجران و آوارگان، مسئله فلسطین، فاجعه «صبرا و شتیلا»، خیانت سران عرب به آرمان‌های ملی و عربی امت عرب، خودخواهی و منفعت‌طلبی جمعیت‌های بشردوستانه اروپا، تبعیض نژادی، رسانه‌ها، روزنامه‌ها و حوادث دلخراش و سهمگین جنگ در کشورهای گوناگون، سانسورها و ... به تصویر بکشد بی‌آنکه بخواهد پاسخ‌هایی از پیش آماده به آن‌ها بدهد؛ اما طرح هر کدام از این چالش‌ها، بخشی از وجودش را به جدال با دیگری-جامعه مدعی تمدن، صلح و آزادی بیان فرامی‌خواند و دیگری و بیگانه بودن او را تمهید می‌کند.

آشنایی او با کسانی چون «پدرو» شیلیایی که قربانی شکنجه‌ها، عدم پایبندی به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی است، گستره این دغدغه را به پهنه وسیع‌تری از جهان و اهتمام به وضعیت کشورهای جنگ‌زده دیگر می‌کشاند. در انتظار فوران خشم اعراب از جنایات اسرائیل با همدستی برخی کشورهای اروپایی در خاورمیانه می‌نویسد: «أدير مؤشر الراديو من المغرب إلى القاهرة إلى بغداد و أنا إنتظر في كل لحظة أن يحدث شيء. أقول لنفسي لابد إن شيئاً سيحدث. ... أنتظر شيئاً بغير ذلك الهوان...» (طاهر، ۲۰۰۱: ۱۲۳). بر همین اساس، در همان ابتدا با پافشاری بر فضای اندیشگانی، ارزش‌ها و آرمان‌های خود و همچنین ایجاد تفاوت در سبک زندگی‌اش، تمایزش را با محیط میزبان خلق می‌کند. با عبور از مرز میان خود و دیگری و انتقاد از وجوه متقابل آنها، به «خود» و هویت فرهنگی خود در فضای سوم شکل می‌دهد: «كان هو ماركسيا متحمسا يقول إنني مثالي و حالم، و كان رأيي فيه أنه متحجرو بعيد عن روح الناس» (طاهر، ۲۰۰۱: ۲۳).

۳.۳ انزوا، آگاهی گسترده، بازگشت به خود

از آنجا که مسعود در دوردست‌های مبهم، خود را در برابر جامعه و مردم مسئول و متعهد می‌داند، تأثیرات منفی عمیق و پایدار امور جهان، او را از ساحات چنین مؤلفه‌های شناختی دور می‌کند و در عوض، عناصر به حاشیه رانده شده را به مرکزیت معنای زندگی او فرامی‌خواند. در کنار آسیب‌های پی‌درپی مهاجرت، فضای امن خانه نیز با عقاید متعارض همسرش، مینا که «عادات روزمره، اصول اخلاقی، روابط خانوادگی، آداب اجتماعی، تقسیم‌بندی‌های جنسیتی، تفکر سیاسی و بسیاری از ارزش‌هایی را که در فضای بومی وجود داشته» (خدایی، ۱۳۹۵: ۳۷)، به چالش می‌کشد، از دست می‌رود. با شدت گرفتن تعصبات نژادی از سوی میزبان، این چالش‌های هویتی عمیق‌تر می‌شوند و با عدم برون‌رفت او از جایگاه طبقاتی در جامعه، عدم درونی کردن ارزش‌های جامعه مقصد، کشیدن یک دیوار فرهنگی به دور خود و عدم ارائه پادگفتمانی که توانایی مقاومت داشته باشد، تن به انزوا و پذیرش غربت می‌دهد. پخش اخبار علیه مردان خاورمیانه به خصوص مسلمانان نیز، مسعود را در قبال جامعه‌ای که او را از پیش طرد کرده، بی‌دفاع می‌سازد؛ «به هر حال مدینه فاضله جامعه سوئد برای ما دیگر وجود نداشت» (نکومنش‌فرد، ۱۳۸۶: ۱۷۴). از درون همین تجربه‌های متکثر وجود و مشارکت در قلمروهای مختلف، جهان آگاهی مسعود شکل می‌گیرد. به این ترتیب، صدای هیاهوی ارزش‌های گذشته نیز در تقابل با درک روی دیگر جهان، در مسعود به خاموشی می‌گراید و در کنار صداهای دیگری که او را به خود می‌خواند، در ضمیر او بدل به آگاهی گسترده می‌گردد.

هومی بهابها، هایبریدیتی و تعدد فرهنگ‌ها را نه محصول مسالمت‌آمیز دو فرهنگ متفاوت بلکه مکانیسم جدید گفتمان دوره پسااستعماری می‌داند که به جای انکار «دیگری» آن را وارد گفتمان حاکم می‌کند تا تفاوت‌ها بیگانه شده و همه جهان متحد شوند (Bhabha, 2000: 114). اکنون که «در یک طرف مرز آدم‌های غایب قرار گرفته‌اند و در طرف دیگر آدم‌های بیگانه» (احمدزاده، ۱۳۹۱: ۱۳)، مسعود ظرفیت گذشته را برای تعریف خود تنگ می‌بیند. حل این بحران نیز در انزوایی آگاهانه، مسیری به سوی حفظ تعادل آگاهی میان قطب‌های مختلف تجربه‌های تاریخی و انسانی می‌گشاید و با بیدار ساختن ماهیت او، امکان‌های جدیدی در زندگی‌اش پدیدار می‌سازد. در این وضعیت، امکان‌های موجود برای شکل دادن به ابعاد درک و دریافت «خود» در عین شناخت توان‌های «خود» برای مواجهه با این جهان، گرد هم می‌آید. با وجود این، خودآگاهی مسعود نوعی خودآگاهی «ایدئولوژیک» محسوب می‌شود. در موقعیتی

چنین متضاد با تصمیمات غرب و رویدادهای جهان، تفکیک سیر وقایع از شخصیت قهرمان مهاجر آرمان‌گرا ناممکن می‌نماید. در این مرحله، مسعود دیگر یک خود یگانه و منحصر به هویت پیشین نیست. ردپای جامعه میزبان و تمام دستمایه‌های فرهنگی و اجتماعی‌اش به بخش وسیعی از وجود او راه یافته و تعاملی میان آگاهی‌های او بوجود آورده که بدل به یک بینا‌آگاهی در هویت او می‌گردد. مقصد چنین دیدگاهی، رسیدن به تحلیلی جامع از اوضاع خاورمیانه و جغرافیایی منحصر به فرد از گذشته اوست. دریچه زهرآگین مسائل عمیق انسانی، جنگ، کشتار و قتل عام انسانیت گشوده می‌شود و در این نگاه استعاری نوستالژیک از گذشته در مرز اکنونی جهان، ماهیت او متزلزل، ناهمگون و نامتجانس می‌شود و این «اندیشه خوداندیش» (کاپلستون، ۱۳۹۳: ۱۹۹) وارد مرحله جدیدی از شناخت و معرفت‌شناسی جهان مدرن می‌شود. در مواجهه با رویه‌های ضدانسانی مکانیزم‌های سیاسی غرب، با درک تجربه تنهایی و بی‌تأثیر بودن، زمزمه‌هایی از ضرورت اجتناب ناپذیر رویکرد به حقیقت اصیل (دینی) در حیات اجتماعی غرب را با خود نجوا می‌کند؛ زمزمه‌هایی که به سرعت با آرمان‌های مارکسیستی او درمی‌آمیزد و نقطه اوج و هدف متعالی حزیش را در رسیدن به همین فرآیند بی‌واسطه با مبدأ جهان برمی‌شمارد. طولی نمی‌کشد که چنین درکی از هستی را با درک روابط قدرت و رویدادهای سیاسی در بستر ارزش‌های جدید جهانی که در زیر پوشش لفاظی‌های فریبنده آزادی و حقوق بشر پنهان شده‌اند، در هم می‌آمیزد و آن را گسترش می‌بخشد تا چهره مغلوب و شکست خورده جهان و انسان را نمایان سازد و روح زخمی شرقی‌اش را به نظاره آن بنشانند. به این ترتیب، وجوه متناقض این جهان در دیالوگی گسترده، واجد هستی می‌گردد و به حیات خود ادامه می‌دهد. این تحول به بهای بسیار گران فروپاشی تعادل روانی او انجام می‌گیرد. بیگانگی او از جهان و فاصله‌اش با من آرمانی که با نگاهی سرزنش‌بار به او می‌نگرد، روان پریشیده او را به کانونی از ناتوانی بدل می‌سازد و او را به سوگ خویش و جهان پیش‌رویش می‌نشانند. اما به رغم آسیب‌دیدگی و دل‌تنگی برای تعلقات برجای مانده‌اش در سرزمین مادری، به نوستالژی پناه می‌برد تا نوعی وحدت گمشده خیالی و فضایی یک دست بنا نهد؛ «نوعی رجعت به گذشته‌های دور در تفکر من به وجود آمده بود و مرا کمی آرام می‌کرد» (نکومنش فرد، ۱۳۸۶: ۳۷۵). لحن یکنواخت و صدای غمگین مسعود با قطعه‌های درهم‌تنیده خاطره، در تلاش است تا ذهن از هم‌گسیخته و سرکوب شده او را برای رسیدن به یک خود وحدت یافته و حقیقی سامان دهد. او که اکنون از جانب هر دو فرهنگ طرد می‌شود، «به حاشیه‌نشینی بدل می‌شود که بری از آن با عنوان «بیگانگی دوگانه» یاد می‌کند» (برومندزاده

و نوبخت، ۱۳۸۷: ۷۷-۷۸). به تدریج پرسه در این جهانی که به خانه راه نمی‌یابد، لنگرگاه استوار و منظر بی‌ابهام خود را از دست می‌دهد و این تلاش ناکارآمد با امکان هر آن فروپاشی، منجر به گسست هویتی و در نهایت هویتی تروماتیک می‌گردد. گویی با بیداری انسان در این مرحله، اگرچه به هویت تاریخی دست می‌یابد، اما به مرگ نزدیک‌تر می‌شود.

زاویه نگاه راوی الحب فی المنفی نیز با تأکید بر حقوق بشر و آزادی بیان در کنار مشاهده جنایات جنگی در کشورهای مختلف به سرخوردگی او دامن می‌زند و آرمان‌هایش رنگ می‌یازد: «الحلم بعالم جدید... عالم متحد ضد الדיکتاتوریه و ضدالظلم..الحلم الذی انهار و إن بقیت لنا منه الرموز» (طاهر، ۲۰۰۱: ۵۳). تبعید راوی به جهانی مملو از درد، رنج و خیانت، بی‌وطنی و آوارگی طاقت‌فرسا او را بیش از پیش بی‌قرار و آشفته می‌سازد. جراحات روح راوی که در انزوای این جهان و در امنیتی پوشالی آن، در پی دستیابی به یگانگی، هماهنگی و آرامشی آرمانیست، سر باز می‌کند؛ «و لا داعی لقامت دولة عظمی تحمی و تهدد و تصون و تبدد» (همان، ۱۳۶). و به عقیده لوکاج، او را «محکوم به تنهایی و از خود بیگانگی» (هولکویست، ۱۳۹۵: ۱۲۳) می‌سازد.

به عقیده هومی بهابها «ملت‌ها همچون روایت‌ها، اصل و خاستگاه‌شان را در اسطوره‌های زمان از دست می‌دهند و افق‌هایشان فقط در خیال به تمامی تحقق می‌یابد» (Bhabha, 1990:1). روایت اثر نیز با جهان در هم تنیده‌ای از بی‌وطنی مهاجران در عین تعلق برجای مانده‌شان در سرزمین مادری، همه آن‌ها را بر سر موضوعی به نام وطن به تفاهم و اشتراک می‌رساند. وطنی که برای راوی، در جریان ناصریسم با رویای وطن عربی ترسیم شده بود و اینک بی‌تفاوتی، سکوت و حتی خیانت اعراب هم‌پیمان، آن را از هم متلاشی ساخته است. راوی در عین درک و دریافت نوعی تعلیق دامن‌گیر در کنش‌های خود و سپردن روایت به دست رویدادهای جاری و بازتاب رسانه‌ها، نوسانی از حضور و عدم حضور را تجربه می‌کند. این آگاهی التفاتی و نیت‌مند و اوضاع و احوالی که در حرکتی مدور، کنترل آن از توان راوی می‌گریزد، جهان پیرامون او را به درون فرآیند خودآگاهی می‌کشاند. راوی همه جهان را در هستی خود می‌گنجاند و این تمامیت را بر همه جهان باز می‌تاباند؛ جستجویی که برای التیام غربت او از خویشتن خویش و پدیدار شدن وجهه‌ای از یک انسان، بدل به بینش و فهمی تعالی یافته می‌گردد. در این مرحله است که او با تکیه زدن به هستی خود و با آگاهی از تاریخ و حرکت تکاملی این بشر در مانده و تاریخ همیشگی انسان، معنای متفاوتی را که انگیزه حیات اوست، در پیوند با خویشتن خویش می‌جوید و در مصاف بین خودی و دیگری با هویتی

انتقادی، شاکله فردیتش را در اندیشه، احساس و کردارش نمایان می‌کند. موقعیت ناساز او با جریانات در حال وقوع جهان، تضادی هجوآلود بین او و جهان پیش‌رو ایجاد می‌کند. به تدریج، تصویر ذهنی روان راوی جان می‌گیرد و با روی گرداندن از تباهی‌های دوران، پس از کاوشی در اعماق درون و ناخودآگاهی همچون دالی شناور به دور از مرزبندی‌های جغرافیایی و سیاسی، به گذشته _ به جهان خود، خانه، مصر_ که در مقابل دنیای نابسامان آن روزگار نقشی جبران‌کننده دارد، پناه می‌برد؛ سرنوشتی که با گذشت روزگار همواره بر تلخی آن افزوده می‌شود و زخم‌های برآماده‌اش با شهادت یک پرستار نروژی در توصیف بمباران اردوگاه رشیدیه و صیدا در جنوب لبنان، سر باز می‌کند.

«حین التقی بأصحابی و نطق الكلمات الرنانه.. رأیت؟ ... الانتفاضه! ۱۸، ۱۹ ینایر .. الشعب يتحرك .. النهاية تقترب! رأیت؟ الشاه و السادات فی أسوان، تصور؟ مصر .. كلمات و كلمات و كلمات» (طاهر، ۲۰۰۱: ۴۲).

«در چنین جهان در هم شکسته‌ای، آدمی همیشه اسیر نومیدی و پوچ انگاری است» (کین، ۱۳۷۵: ۲۵-۲۶). راوی در تلاش برای بازنمایی تصویر «خود» در حال پنهان شدن و فراموش شدن، تجربه‌های مستقیم و غیر مستقیم انباشته در وجودش را به گفت‌وگو با یکدیگر فرامی‌خواند، از مرز زندگی یک انسان خاص در می‌گذرد و به ریشه دردها و گرفتاری‌هایی می‌رسد که «آدمیان همه در آن شریک‌اند» (یاوری، ۱۳۸۷: ۱۷۳-۱۷۴)؛ کسانی که به باور بهابها، به واسطه «دیاسپورا، تبعید، سلطه، سرکوب و..» رنج تاریخ برده‌اند و «ماندگارترین درس‌های زندگی و اندیشه» (فرهمندفر، ۱۳۹۴: ۲۸) را می‌آموزند. راوی نه موقعیت و وضعیت جاری زمانه خویش را برمی‌تابد و نه تاب محرومیت از اثرگذاری دوگانه در سرزمین مادری و میزبان را دارد. از این رو، برآن می‌شود تا بدون داعیه رجعت به گذشته، با فاصله گرفتن از حاشیه‌ای بودن و پیوستن به مرکز رویدادهای جهانی، حقیقتی ورای آن چیزی که غرب نشان می‌دهد، آشکار کند. با طغیانی از نوع وجودشناختی برای دستیابی به واقعیت جهان از مسیر تاریخ، تجربه ایدئولوژیکش در کانون درک و نیل به نظم اجتماعی، تحلیل هوشمندانه رویدادهای جاری و مطالعه نشانه‌های اکنونی در جهان اثر به نقشه سیاسی امروز خاورمیانه می‌رسد و خبر از آینده به شدت خطرناک جهان _شکل‌گیری داعش_ می‌دهد و با به چالش کشیدن انگاره‌های نخبه‌گرایانه، یادآور می‌شود که داستان و تاریخ انسان هرگز تمام‌شدنی نیست. علی‌رغم تلاشی که او برای فرار از این آشفتگی می‌کند، درنهایت ناچار می‌شود که در مواجهه با تمامی دوگانگی‌ها، رفته رفته با خود مواجهه شود. به

عقیده بهابها «در وضعیتی که مکان نمی‌تواند خانه اصلی و زادگاه شود، دنیای دیگری آشکار می‌شود و خانه دیگر بستر زندگی خصوصی نیست» (Bhabha, 1994: 141). در این آگاهی بسط یافته، جهانی پدیدار می‌گردد که به نوعی واگویی‌ای استعلایی از بی‌وطنی بشر در جهان معاصر است. غم غربت و خشم و خروش ناشی از بی‌وطنی، بی‌پناهی و آوارگی در لایه‌های پیدا و پنهان روایت مطرح می‌شود و راوی با کنار زدن دلبستگی‌ها و نیازهای فردی در آینه وضعیت جهانی، به کشور و منار، معشوق عزیز از دست رفته خود می‌اندیشد.

نبدأ بالشعر الجاهلی؟ .. بطرفه بن العبد الذی تمسقه؟ .. لیکن: لخواه أطلال بیریق تهمد، تلوح کباقی الوشم فی طاهر الید... دعک من الشعر الجاهلی کله لکی لایاتی بیت: أولم تکن تدری نوار بآنتی وصال عقد حباتل جذامها. لکی لاتجر نوار منار (طاهر، ۲۰۰۱: ۶۸-۶۹).

بازگشت راوی به واسطه خیال و خاطره به سرزمین مادری، یادآور گسست و فقدانیه همیشگی ست. به باور استوارت هال، «تاریخ و جغرافیای خیالی یاری‌گر ذهن است تا با بزرگ جلوه دادن تفاوت بین آنچه دور است و آنچه نزدیک، خود بودن خویش را تقویت بخشد» (Hall, 2003: 241).

۴.۳ هستی برزخی، گسست و فرجام

در دوردست‌های مبهم، تناقضات فرهنگی و ناراحتی‌های عاطفی شدید مسعود درون خانواده از هم پاشیده خود با گره خوردن با حوادث آزاردهنده و شرایط هولناک تهدیدکننده جهانی، آسفتگی و سرگشتگی او را به نهایت می‌رساند. به گونه‌ای که به ستیز با خود برمی‌آید و دیگر دلیل انجام رفتارها و احساسات آشفته‌اش را که با بوی مرگ در ارتباط است، از هم تمییز نمی‌دهد. در این وضعیت برزخی دشوار و رنج آور، اضطراب و تشویش او افزون می‌شود. ویرانی درون و بیرون مسعود بر هم پیشی می‌گیرند و «خود» قربانی این ناسازگاری می‌شود و از هم می‌پاشد» (یاوری، ۱۳۸۷: ۱۸۳). او فردیت خود را در غرابت با جهانی می‌یابد که هیچ چیزش، شباهتی به آرمان‌های دوران جوانی‌اش نداشته و معنای زندگانی‌اش را به چالشی مداوم میان اندوخته‌های گذشته و ناکامی‌های امروزش بدل کرده است. این از خود گریزی و بر خود نگری در روان رنجور مسعود در نموداری نزولی و رهسپاری به سوی از هم گسیختگی و آشوب و نابسامانی، تبدیل به دیداری شوم می‌شود. سویه‌های همستیز هستی خود را که برای خودش هم غریبه و ناآشناست، تاب نمی‌آورد، در

فضای همدلی استعاری بیان درد و زخم بهبود نمی‌یابد، در هیچ کجا احساس تعلق و مالکیت ندارد و در بمبستی ناگشودنی که هر امکانی در آن بدون رسیدن به معنایی پایدار، در چشم برهم زدن ناپدید می‌شود، به خودپایانی از سر شکست می‌رسد. تبعید که روان‌زخمی عمیق‌تر به او تحمیل کرده، ضربه نهایی را وارد می‌کند و درمی‌یابد که در جهانی نفس می‌کشد که مرگ در آن مبشر جاودانگی است؛ «من یک کالبد بدون روح بودم. به ورودی دروازه مرگ رسیده بودم. تنها باید خود را به آغوش مرگ می‌انداختم» (نکومنش فرد، ۱۳۸۶: ۳۶۱). در این تنهایی مفرط، روان مسعود که میدان جنگ میان نیروهای زندگی و مرگ است، مرگ به عنوان آخرین امکان، تجربه‌ایست که به تنهایی آن را درمی‌یابد، بنابراین به آن تن درمی‌دهد پیش از آنکه مرگ به سراغ او بیاید. تلاش برای کنار آمدن با این لحظه دردناک هستی، آخرین امکان خودنمایی او در برابر زندگی است.

در رمان الحب فی المنفی نیز راوی به عنوان یک تبعیدی سیاسی، در تعارض این من و دیگری (حاکمیت و سلطه قدرت‌های جهانی که در تار و پود سیستم حکومت و زندگی مردم در جامعه غرب تنیده) به سر می‌برد. با وجود توصیف و تصویر قطعات از هم گسیخته‌ای که راوی از خود ارائه می‌کند، وحدت وجودی او در طول زمان‌های متمادی و دگرگونی‌هایی روزگار، حفظ می‌شود. اما این آگاهی از نفس خود، آزادی او را گسترش نمی‌دهد بلکه صرفاً مانع از ابتلا به همین جهان ناآرام می‌شود. از این رو، به تدریج غیرممکن به نظر رسیدن مقاومت در برابر این سلطه و تقابل، وجودش را معطوف به برآشتن و از هم گسیختن می‌کند. تلاش راوی در افشای حقیقت و ارزش‌های راستین انسانی در بن‌بست تاریک در فراسوی دیوار ستبر واقعیت جهان، راه به هیچ روزنه‌ای ندارد. «و لا داعی لهذه الحشرجه فی الصوت» (طاهر، ۲۰۰۱: ۱۳۶). او نمی‌داند که در کجای جهان ایستاده، هیچ تصویر روشنی او را نمایان نمی‌سازد؛ بی‌وطنی، یأس، انزوا و بیگانگی، او را در لبه پرتگاه زندگی، به استقبال مرگ می‌کشاند و بر اثر فشارهای روانی در شرایطی بهت آور و بی‌مقصد، در کنار دره‌ای می‌میرد. تعبیر مرگ راوی نمادی از پایان انسانیت در جهان معاصر است. با وجود این، تلاش هر دو شخصیت در جهت زندگی و یافتن هویتی دوباره با کشف قطعه‌های پازل وجود خود از گوشه و کنار زمان و مکان‌های پیدا و ناپیدای جهان اثر و کنار هم قرار دادن آنها، در قالب مرگ به پایان نمی‌رسد، قطعه گمشده آخر این پازل در حیات اجتماعی ملت‌های جهان تا ابد باقی می‌ماند. در این تعبیر، آنها به «خود» نرسیدند، به پایان رسیدند؛ گویی غرب پایان ماجرا بود!

۴. نتیجه‌گیری

هویت، امری ثابت و ایستا نیست؛ بلکه متغیر و پویاست و همواره همسو با حوادثی که مرتبط با انسان واقع می‌شوند، شکل یا تغییر شکل می‌پذیرد. چالش‌های مهاجرت و هویت به عنوان یکی از موقعیت‌های جمعی بشر، تمام انسان‌ها را در امر خودشناسی و مواجهه با خویشتن خویش، با یکدیگر برابر می‌نهد.

آنچه دو داستان دوردست‌های مبهم و الحب فی المنفی را بیشتر به هم نزدیک کرد و منجر به مقایسه آنها در حوزه ادبیات تطبیقی شد، هویت متغیر مهاجران شرقی در غرب، حیرت و سرگردانی آنها، مطابقت روند این آثار با اندیشه مهاجران شرقی در غرب و «پیوند بودگی هویت» در «فضای سوم» است که مفاهیمی چون تعارض فرهنگی، شک و تردید در باب مفهوم خود و دیگری، بیزاری از بی‌هویتی و فرودستی، تعلق خاطر به فرهنگ سنتی و احساس زیان و در هم شکستگی روحی را طی مراحل چون مواجهه با دیگری، پذیرش و امتناع، آگاهی گسترده، بازگشت به خود و گسست و فرجام تصویر می‌کنند؛ فضایی که با تلاش برای حفظ تعادل آگاهی میان قطب‌های مختلف تجربه وجودی، آستانه فرهنگ رسمی ملت‌ها را زیر سوال می‌برد و به اشکال سامان یافته هویت معنایی دیگرگون می‌بخشد چنانکه به دریافتی نو و شمایی روشن از ابعاد گوناگون رفتار و دریافت، کنش و واکنش انسان‌ها در بسترهای گوناگون می‌انجامد. در داستان دوردست‌های مبهم، شعور خودآگاه فردی شخصیت یا ناخودآگاه نویسنده در گفتگویی بی‌نهایت با جهان، روند زندگی و سیر انسان‌شناختی شخصیت مسعود را با ویژگی‌هایی چون عدم قطعیت و ثبات، گم‌شدگی، حاکمیت سرنوشت، تنهایی و انزوا، تشویش و سرگردانی و بدبینی گاه و بیگاه احاطه می‌کند؛ همچنانکه این بستر در مسیر زندگی راوی الحب فی المنفی نیز نمایان می‌شود و از طریق عناصر گوناگونی چون فرهنگ، ایدئولوژی و سیاست‌های جهانی به عنوان عاملی مهم در شکل‌گیری این سامان‌یابی هویتی، مطرح می‌گردد. از این رو، جنبه عقلانی و احساسی-عاطفی مهاجرت در سوژه مهاجر به هم می‌پیوندد، از مرزهای متعین و نامتعین جامعه میزبان-«دیگری» عبور می‌کند و با روشنگری و مقاومت در قبال نابودی و طرد شدگی و به منظور دستیابی به حقیقتی ورای آنچه غرب در پی آن است، در تاریخ، اجتماع و سیاست نفوذ می‌کند. از این رو، به نوعی جمع‌بندی تاریخ و برآوردی عمیق از یک زندگی با زیستی سیاسی در جهانی مدرن است! درست مانند دوردست‌های مبهم؛ هزارتویی که قلمروهای روایی متفاوتش، پیچیدگی‌های ساختاری

عصر حاضر را در قالب رمان مهاجرت به نمایش می‌گذارد و توانسته به این اندازه از تاریخ دنیای ما پرده بردارد.

بُرش‌های ناگهانی از ملاحظات سیاسی، نقطه نظرات روان‌شناختی، ارجاعات تاریخی و وقایع سیاسی و اجتماعی در هر دو اثر، به همانندی‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی ایران و مصر و بحران‌های دشواری اشاره دارد که هر دو کشور در دوره‌هایی از تاریخ معاصر خود از سر گذرانده‌اند. این گفتگوی بی‌نهایت، جریانی نو از ارتباطات بین فرهنگی در حافظه تاریخی جهان است. آنها همچنین علی‌رغم تنوع سرزمین‌های جدیدی که برای توطن برگزیده‌اند، از نگاه دشواری‌ها و رنج‌هایی که در مسیر رویارویی با سرزمین میزبان و هویت‌یابی خود متحمل می‌شوند، وضعیت مشابهی دارند.

در هر دو اثر مردم کشور میزبان به مهاجران به چشم «دیگری» می‌نگرند و آنان را فرودست می‌دانند، در نتیجه مهاجر شرقی به خاطر خودباختگی و نداشتن هویتی مستقل در عذاب است. عنوان‌های دو اثر نیز، با این فرودستی و بیگانگی با هویت غربی مطابقت تام دارد؛ دوردست‌های مبهم، ابهام و معماگونه‌گی‌ای را در خود نهفته است که هویت ناتمام شخصیت‌ها را نشان می‌دهد و الحب فی المنفی، زخم گسست از سرزمین عزیز مادری که تن دادن به بیگانگی در تبعید. علاوه بر این، تأکید بر جنبه ذهنی آثار همچون رجوع به احساسات، تعمق در گذشته در کنار بهره بردن از تغییر زمان روایت در تناسب با تحولات درونی راوی، درهم‌آمیزی با جریان دردناک جهانی و حفظ موضع ایدئولوژیک، در کنار جنبه‌های عینی منجر به تجلی خودشناسی و دستیابی به قلمروی از یاد رفته روان قهرمان گردیده است.

آنها هنگامی که خود را در حالت بی‌هویتی می‌بینند و در حاشیه بودن خود را احساس می‌کنند، به وسیله جریان سیال ذهن به شرق سرزمین مألوف خود باز می‌گردند و برای رسیدن به خود «شرقی» در تلاش و تکاپو هستند. اما کنش‌مندی و دغدغه‌مندی ایشان نسبت به وضعیت معاصر جهان به ویژه خاورمیانه، درهای این معانی را به سمت پهنه‌های گسترده‌تری می‌گشاید و تصویر دردناک، بی‌ثبات، از هم گسیخته و ناهماهنگ انسان معاصر در تنش و کشاکشی پایان ناپذیر در جهان نمایان می‌شود. ساختار از هم گسسته چنین جهانی که چون آینه‌ای دیروز و امروز یک نسل، یک قوم و بشریت را در تمامیت و کلیت آن باز می‌تاباند، دریافت مخاطب را از زندگی و پدیده‌های آن وسعت می‌بخشد. از این رو، فرآیند تعارض ساخت‌های فردی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی به سبب اختلاف نشانه‌ها و فرهنگ دو سرزمین و گاه تفاوت آن‌ها با یکدیگر، در عین بازگشت به خویشتن، سبب

متصل شدن به هویت جهانی و گشوده شدن امکان‌های جدید در چارچوب مهاجرت می‌شود؛ آگاهی گسترده‌ای که با گسترش فضای ذهنی و فرهنگی «خود»، گسترش قلمرو واقعیت‌های زندگی و تبیین رشد سوژه در دل گسست و بحران، رسیدن به اندیشه و نگرشی جهانی و برانگیختن ارزش‌های جهان وطنی، التیامی بر دردهای هر دو شخصیت است. عریان‌سازی هوشمندانه چنین جهانی، قلمرویی نمادین از بازگشت به خویشتن خویش در درون تجربه مهاجرت است که همه مرزها و هویت‌های مرزبندی‌شده را در واقعیتی که براساس آن زندگی را می‌سازیم، با یکدیگر متحد می‌گرداند و پنجره‌های جدیدی برای نگرستن به جهان در سایه ادبیات مهاجرت می‌گشاید.

کتاب‌نامه

- احمدزاده، شیده (۱۳۹۱). «دگرگونی نوستالژیا در ادبیات مهاجرت ایران»، مهاجرت در ادبیات و هنر (مجموعه مقالات، تهران: سخن).
- برومندزاده، محمدرضا و رضا نوبخت (۱۳۸۷). «مروری بر نظریات جدید مطرح‌شده در حوزه مهاجرت»، فصل‌نامه جمعیت‌شناسی، شماره ۸۹-۹۰، صص ۷۳-۹۰.
- تسلیمی، علی (۱۳۸۸). نقد ادبی: نظریه‌های ادبی و کاربرد آنها در ادبیات فارسی. تهران: کتاب آمه.
- خدایی، نرجس (۱۳۹۵). ادبیات بین‌فرهنگی؛ نویسندگان برون‌تبار در آلمان، تهران: علمی و فرهنگی.
- شعیری، حمیدرضا، کنعانی، ابراهیم (۱۳۹۴). «نشانه‌ معنانشناسی هستی محور: از برهمکنشی تا استعلا براساس گفتمان رومیان و چینیان مولانا». جستارهای زبانی. دوره ۶، شماره ۲، (پیاپی ۲۳). خرداد و تیر، صص ۱۷۳-۱۹۵.
- طاهر، بهاء (۲۰۰۱). الحب فی المنفی، مصر: دارالهلال.
- کاپلستون، ف. چارلز (۱۳۹۳). تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه، ترجمه داریوش آشوری، ج ۷، چاپ هفتم، تهران: علمی و فرهنگی.
- کچوئیان، حسین (۱۳۸۳). تجدد از نگاهی دیگر، تهران: گنج معرفت.
- کمالی، منصوره (۱۳۹۱). «هویت و مکان؛ پیکره مطالعاتی: کتاب فضا در آثار پروست»، در مجموعه مقالات مهاجرت در ادبیات و هنر، به کوشش شیده احمدزاده، چاپ اول، تهران: سخن، صص ۹۱-۱۰۲.
- کین، سم (۱۳۷۵). گابریل مارسل، ترجمه مصطفی ملکیان، چاپ اول، تهران: گروس.
- لطف‌آبادی، محسن (۱۳۹۲). «بازخوانی نظری مفهوم هویت»، خردنامه، شماره ۱۰، صص ۵۳-۷۴.

تأملی در دو سفر خودشناسی؛ ... (احمد خاتمی و آمنه عرفانی فرد) ۱۰۱

- لطفی نیا، حمیده (۱۴۰۰). «تصویرشناسی در ادبیات تطبیقی؛ شناخت خود از نگاه دیگری»، مطالعات بین‌رشته‌ای ادبیات، هنر و علوم انسانی، دوره ۱، شماره ۱ (شماره پیاپی ۱)، صص ۱۳۵-۱۵۵.
- لوتمان، یوری (۱۳۹۰). «درباره سپهر نشانه‌ای». ترجمه فرناز کاکه‌خانی. در *نشانه‌شناسی فرهنگی*، به کوشش فرزانه سجودی، چاپ اول، تهران: نشر علم، صص ۲۲۱-۲۵۷.
- لیونگر، کریستینا (۱۳۹۰). «مواجهه با دیگری فرهنگی»، ترجمه تینا امراللهی، در *نشانه‌شناسی فرهنگی*، به کوشش فرزانه سجودی، چاپ اول، تهران: نشر علم، صص ۱۱۹-۱۵۱.
- موللی، کرامت (۱۳۷۹). *روانکاوی فروید و لاکان*، تهران: مرکز.
- نجومیان، امیرعلی (۱۳۸۵). «مفهوم دیگری از نگاه ژاک دریدا»، همایش ادبیات تطبیقی خودی از نگاه دیگری، دوره برگزاری ۴، صص ۲۱۵-۲۲۶.
- نجومیان، امیرعلی و دیگران (۱۳۹۰). *نشانه‌شناسی فرهنگی*، تهران: انتشارات سخن.
- نکومش فرد، محسن (۱۳۸۶). *دور دست‌های مبهم*، چاپ اول، تهران: انتشارات قصیده سرا.
- هولکویست، مایکل (۱۳۹۵). *مکالمه‌گرایی*، ترجمه مهدی امیرخانلو، چاپ اول، تهران: نیلوفر.
- یاوری، حورا (۱۳۸۷). *روانکاوی و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان*، چاپ اول، تهران: سخن.
- یورگنسن، ماریانه (۱۳۸۹). *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نی.
- فرهمندفر، مسعود (۱۳۹۴). «جایگاه آستانه‌ای فرهنگ: همی‌بابا و نظریه پسااستعماری»، مطالعات انتقادی ادبیات، شماره ۴، صص ۱۷-۳۴.

Bhabha, Homi K. (1990). *Nation and Narration*. London, Routledge.

Bhabha, Homi K. (1994). *The Location of Culture*, London: Routledge.

Bhabha, Homi K. (2000). *The Location of Culture*, London: Routledge.

Bhabha, Homi K. (2007). *Location of Culture*, London, Routledge.

Hall, Stuart (2003). "Cultural Identity and Diaspora", In *Theorizing Diaspora*, eds. Jana Evans Braziel, and Anita Mannur. Oxford: Blackwell.

Huddart, David (2006). *Homi Bhabha*, London: Routledge.

Safran, W. (1991). "Diasporas in Modern Societies: Myths of Homeland and Return". *Diaspora*. No. 1. Pp. 83-99.